

مروری بر مطالب قبلی راجع به قضا

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

به دنبال مطلب گذشته در مسئله کیفیت قضاء

- حالا چند دقیقه‌ای مطالب قبلی را مرور می‌کنیم و

بعد از روی متن می‌خوانیم تا خلاصه از دست ما

راحت بشود. مثل این قضیه که یارو، یک خروس

داد به غلامش، گفت برو سر این خروس را ببر و با

آن آشی درست کن. خیلی خروس خاصیت دارد.

بله! آن غلام رفت و درست کرد و آش را آورد و او

خورد ولی خروس را باقی گذاشت و خروس را

نخورد! بعد گفت خب حالا با این خروس برو

آب گوشتی برای فردا درست کن. دوباره غلام رفت

این خروس بدبخت را گذاشت در دیگ و یک

آبگوشت درست کرد و آورد و دوباره طرف

آبگوشت را خورد و خروس را گذاشت، بله، دوباره

گفت برو حالا با خروس یک پلویی درست کن!

دید که این خروس همین طور هی می‌رود در دیگ و

هی می آید بیرون! بله، غلام رو کرد به مولا، گفت
بابا ما را ول نمی کنی، خروس را ول کن! بابا این را
بخور از دست تو راحت بشود! حالا ما هم همینطور
...! لابد می گوید ما را راحت نمی کنی ... -
همانطوری که عرض کردیم در روزهای گذشته، در
این بحث طبعاً به مسائل نقلیه و روایات و احادیث
نمی پردازیم. چون به طور کلی خودش که مطوّل
هست، دیگر اطول خواهد شد. تفتازانی یک کتاب
نوشته بود، بنام اطول! بعد دید خیلی این اطولش
اطول شده! لذا برداشت این را کرد مطوّل و باز دید
این مطوّل خیلی مطول است، دوباره آن را مختصر
کرد، ولی مختصر کافی نیست، علی کلّ حال
مطوّلش را باید خواند؛ حالا دیگر آن اطول که آن
برای خودش ... ولی مطولش را نبایستی که رها
کرد.

بله پرداختن به احادیث در یک مجال دیگری
اگر توفیقی پیدا کردیم در آینده، در آینده دور، در
آینده دور، بله، در آینده دور خلاصه شاید اینطور
بشود، حالا دور، ما نمی دانیم، این دوری که ما

می‌گوییم «در آینده دور» ممکن است فردا باشد! آخر ما اینطوری هستیم، یک چیزی در کله‌مان که هست دیگر شیره مالی اینطور است دیگر، شیره‌مالی، در آینده دور این کار را می‌کنیم، بعد می‌بینیم یک دفعه فردا این مسئله پیگیری شد! قضیه آینده دور می‌شود فردا! بله!

اما عجیب این قریبی که خدا می‌گوید، آن قریب، دور است. یعنی خدا می‌گوید إنه قریبٌ، ولی می‌بینیم اوه اوه! هزار سال طول کشید، دو هزار سال طول کشید! امام صادق می‌فرمایند معلوم نیست شما شب بخواهید فردا ببینید که قائم ما ظهور کرده^۱ هزار و چهارصد سال می‌گذرد و می‌بینیم هنوز خبری از این مسئله نیست! علی کل حال مسائل دیگر اینطوری است.

خدمتتان عرض کنیم که اگر خدا یک توفیقی داد در آن برنامه‌ای که راجع به تلفیق بین مطالب عقلیه و نقلیه داریم، در آن جا به این مطالب ان‌شاءالله می‌پردازیم. حالا تا کی فرصت پیدا بکنیم، آن با

^۱ الغیة للنعمانی، رضوان الله علیه، باب ۲۰، حدیث ۱۱

خداست. فعلاً ضروری ترهایش مانده از نقطه نظر ترتیب مبانی فلسفی، و همینطور مسائل شهودی چون در آنجا که بنده عرض کردم قصدم هم در شهود و هم در نقل و هم در عقل است.

مرحوم صدرالمتألهین در این قضیه یک قدمی جلو گذاشته‌اند و انصافاً هم با توجه به مضمون روایات و احادیث از معصومین، مطالب فلسفی را به شکل قابل تأملی در این زمینه درآورده‌اند که البته با مطالب شهودی تا حدودی - نه زیاد - تا حدودی ارتباط پیدا می‌کند.

اما بنده ملاحظه کردم دیدم این مطالب کافی نیست و نیاز به یک بسط بیشتری در این زمینه هست. و علی‌کلّ حال بایست که انسان روی واقعیت‌ها تأمل کند و همینطور به نحو احتمال، نباید بگذرد. وقتی که ما مطالبی از بزرگان می‌شنویم که جای شبهه‌ای برای ما نیست، نه این مسائلی که افراد دیگر، به طرق مختلف، از هر کشک و کشف و پشم و خواب و چرت و پرت و این‌ها بر می‌دارند به عنوان یک واقعه، مسئله را بازگو می‌کنند و کار به

جایی می‌رسد که خودتان دیدید که بله! چطور این مسائل ملعبه سیاسیون قرار گرفت و بازیچه دست بی‌خبران از دین و دنیا، و موجب گمراهی مردم شد. این‌ها همه‌اش به خاطر راه و روش غلطی است که گذشتگان ما به مردم ارائه دادند. اگر آن‌ها می‌فهمیدند و اینطور بند را به آب نمی‌دادند و با این مسائل برای خود یک موقعیت اعتباری و مجازی در میان مردم ایجاد نمی‌کردند، اینطور نمی‌شد که الآن هر آدم بی‌سر و پایی بلند شود بیاید و از خودش هزار تا مزخرف در بیاورد و به آن‌ها نسبت بدهد.

بزرگان، و اولیاء خدا رند بودند و خودشان را در دست مردم قرار نمی‌دادند! نه در دست مردم، در دست جهّال مردم، عوام مردم،^۱ آن‌هایی که دلشان با همین ظواهر و الفاظ فقط خوش است و به معانی و مفاهیم توجهی ندارند. آنها هستند که به دنبال این مسائل می‌روند: امروز اینطور می‌شود، فردا آنطور می‌شود، پس فردا اینطوری است ... همین‌ها! مردم همین‌ها را می‌خواهند! امروز این کار را بکنید

^۱ آیین رستگاری، ص ۹۵ و ۹۶ و مهر فروزان، ص ۱۰۹ و ۱۱۰

اینطوری می‌شود، فردا آن کار را بکنید... و بعد هم همه دروغ‌ها را دیدیم دیگر. دروغ! حرف‌هایی که همه‌اش دروغ از آب درآمد و یک راست هم در آن نبود. همه دیدیم و الآن هم می‌بینیم. مطالبی که راجع به خیلی‌ها درست کردند که کذبش مسلم شده. خلاصه مسئله اینطور نیست.

مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند: اولیاء خدا رندند! خودشان را دست مردم قرار نمی‌دهند. کاری را که باید بکنند، انجام می‌دهند، بدون این که اصلاً نمودی داشته باشد!^۱

آن‌ها مثل یک کشتی می‌مانند، که نه دهمش زیر آب است، یک دهمش بیرون است. ما نه! مثل آن بادکنکی می‌مانیم که روی حوض، روی دریا انداخته‌اند. یک میلش فقط زیر آب است. همه‌اش روی آب است. یک بادکنک را هرچه شما باد کنید، یک فیل هم درست بکنید، زیر آب نمی‌رود. خیلی وزن سنگینی هم داشته باشد، یک میل یا دو میل

^۱ رجوع شود به شرح منازل السائرین، عقیف الدین تلمسانی رضوان الله علیه، ص ۳۴۷ و ۳۴۸ طبع انتشارات بیدار-قم

تماس با آب دارد همین! ما به اندازه یک بادکنک ادعا داریم، اما آن مقدار که از آب بهره داریم، یک میل است.

بزرگان، اولیاء خدا نه، نه دهمشان زیر آب است، یک دهمشان بیرون؛ به خاطر همین وقتی به کشتی نگاه می‌کنی فکر میکنی کشتی الان دارد غرق می‌شود! درحالیکه این مقدار کشتی روی آب است ... بزرگان خودشان را دست مردم نمی‌دهند،

هرکس آمد نمی‌گویند: ما حالا دعا می‌کنیم ان‌شاءالله ساعت سه و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر مریض شما شفا پیدا می‌کند. این حرفها را به مردم نمی‌زنند! بر فرض هم درست باشد، می‌گویند: تقدیر خدا هرچه باشد. آنوقت می‌روند از آن طرف، کار خودشان را هم می‌کنند. به اسم خودشان تمام نمی‌کنند! به حساب و کتاب خودشان را مسئله به اتمام می‌رسانند کسی هم نمی‌فهمد، و بی خود هم توقع پیدا نمی‌شود.^۱

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۶۶ و سرالفتوح، ص ۱۱۱ و مهر فروزان،

و اُلا فردا یک صف دو کیلومتری پشت در
خانه آدم تشکیل می‌شود ها! حالا از فردا شما شروع
کنید بگویند آقا هرکس سرطانی است بیاید! اوه اوه!
تمام ایران جمع می‌شوند! هرکس مریض است
بیاید، هرکس نمی‌داند قطع نخاعی است بیاید،
هرکس فرض کنید که کلیه‌اش خراب است، دیالیزی
... همه بلند شوند بیایند!

به جای دو کیلومتر، دو فرسخ می‌آیند، همه
صف می‌کشند.

اما چند نفر می‌رفتند در خانه مرحوم آقا برای
این حرفها؟ چند تا؟ دو تا هم نبودند. می‌رفتند: آقا
!...

— آقا ما خودمان هشتمان گرو هجدهمان است!
پاشو برو پی کارت! من خودم دیسک دارم، بیا بین
مرا در بیمارستان دو هفته بستری کردند و از این
حرفها ... بلند شو بیا بین من خودم مرض قلب
دارم، دو هفته سی‌سی‌یو بودم، آی‌سی‌یو بودم، اتاق
و بخش و ... بلند شو بین خودم کبدم را عمل

^۱ رجوع شود به کتاب حریم قدس، ص ۳۶ تا ۳۹

کرده‌ام ...

- آقا ببخشید مثل این که شما اوّل باید برای

خودتان دعا کنید ...!

یک دفعه رفته بودم لبنیاتی شیر بخرم. دیدم

یک شیخی آنجا ایستاده، می گوید: سلام علیکم! یک

خرده نگاه کردم، دیدم! من این را می شناسم! پس

چرا اینطوری شده؟ دندان‌ها همه کرم خورده و در

رفته و اصلاً دندانی نداشت، همه ریخته بود.

قیافه‌اش اینطوری بود، یک وضعی! - حال شما

خوب است؟

گفتم: الحمدلله! بد نیستیم! از شما که بهتریم!

- ما هم اینجا هستیم، مشغولیم و اگر سرطانی

باشد، مریضی داشته باشید، در خدمتیم!

گفتم: آقا اوّل برو خودت را معالجه کن! تو

نمی خواهی ... - همینطوری گفتم‌ها! گفتم: - تو اگر

عرضه داری اوّل برو خودت را ... برو اوّل به خودت

برس اگر عرضه داری!

«سرطانی و فلان و ...» بعد هم مرد! بدبخت!

بنده خدا! چند روز پیش شنیدم که یک سال است

فوت کرده. عجب روزگاریست.

این‌ها اینطوری‌اند. اما اولیا اگر یک وقت بخواهند یک کاری بکنند اصلاً کسی خبر ندارد. چند نفر آمدند پیش مرحوم آقا، با این که خب ما از ایشان خیلی بیشتر از این‌ها را می‌دانستیم و می‌دانیم ولی خب ظهورشان در قبال مردم چطور بود؟ چطور برخورد می‌کردند؟ چطور تظاهر می‌کردند، و فلان ... این حرفها نبود، این مسائلی نبود، نمی‌دانم: این انجیر را بده بخورد خوب بشود، نبود! این نبات را بخور فلان بکن نبود! این چیزها، این مسائل نبود. این‌ها، مجری مشیت‌اند، فرق بین عارف و غیر عارف همین است دیگر. عارف مجری مشیت خداست^۱. خدا گفته که اینطوری یک شخصی شفا پیدا بکند؟ از طریق غیر عادی؟ نه، بلکه باید دعا کند، حمد بخوانیم، ائمه گفته‌اند حمد بخوانید، دعا کنید، ادعیه هم هست، توسل کنید، اشکال ندارد، از خدا بخواهیم، اشکال ندارد. روایات در این زمینه هست. اما این که آدم بلند شود اینجور و این قسم، به این

^۱ رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصه چهارم

کیفیت، اصلاً ما این مسائل را نداریم. این حرفها را نداریم. من یک وقتی در احوالات مرحوم آشیخ حسن علی نخودکی اصفهانی، می خواندم، که در یک جا بودند. و خب البته آشیخ حسن علی معروف بود دیگر، می گویند صف پانصد متری جلو خانه اش درست می شد. جداً پانصد متر بود! افراد می گویند. او هم همیشه یک کیسه انجیر خشک - نمی دانم از کجا می آورد - می آورد می گذاشت، این را برو بده به یکی می گفت برو به مریض بده، به یکی می گفت خودت بخور! می گفت: آقا من که مریض نیستم!

- می گویم تو بخور!

این می خورد، آن یکی خوب می شد! حالا چه وصلی از این دو تا به همدیگر بوده! لوله کشی هست؟!

خودِ مرحوم پدر ما می گفتند، یک پسر خاله داشتند، سه تا برادر بودند، یکی از اینها مریض شده بود و داشت می مرد و اصلاً رو به قبله بود، سه تا برادر

^۱ نشان از بی نشانها، ج ۱، ص ۶۰، حکایت ۲۳ و ص ۱۰۴ و ۱۰۵، حکایت ۸۳ و ص ۱۰۹، حکایت ۹۰ و ج ۲، ص ۴۸ و ۴۹، حکایت ۲۳ و ص ۵۷، حکایت ۳۲

بودند: احمد و محمود و مثل این که اکبر، حالا
سومی اش را خیلی مطمئن نیستم اما احمد آقا و
محمود آقایش را یادم هست. ایشان می گفتند که این
مریض شد و افتاده بود و همه از او قطع امید کرده
بودند، آهان یکی از برادرها آمد مشهد و زیارت امام
رضا و بعد رفت پیش همین مرحوم نخودکی و گفت
قضیه این است و برادرمان دارد می میرد و مادرمان ما
را فرستاده رفته ایم زیارت و حالا آمده ایم، از همین
انجیر بود دیگر، یک دانه برداشت، گفت: بیا بخور!

گفت: آقا برادرم مریض است!

گفت: من می گویم تو بخور! مگر برادرت

مریض نیست؟

گفت: آره!

گفت: خب تو بخور این را.

گرفت خورد، گفت: بلند شو برو.

رفت و تماس گرفت، گفت مریض بلند شده

نشسته دارد حالا دارد صبحانه می خورد! صبحانه!

انجیر را این خورده، آن یکی خوب شد!

این حکیم باشی کریم خان، هر وقت کریم خان

مزاجش قبض می‌شد این را می‌آوردند، درازش می‌کردند، تنقیه‌اش می‌کردند، مزاج کریم‌خان راه می‌افتاد! این ظروف مرتبطه به این می‌گویند دیگر!!^۱
خب اینجا هم این برادر انجیر خورده بود، آن برادر درست شد و بلند شد و رفت تا آخر عمر هم مثل برادرانش زندگی کرد و عمر کرد.

این مرحوم آشیخ حسن‌علی به این روش عمل می‌کرد، خب نمی‌دانیم ما دیگر، نمی‌دانیم چیست قضیه!

من یک قضیه خواندم که یک شب این آقای شیخ حسن‌علی نخودکی در باغ بود هنگام شب یک دفعه دیدند دزد آمده یک تفنگ هم آنجا بود، حالا بادی بود یا شکاری بود، او گفتش که بیا بزن، بیا بزن که دزد نیاید، گفتش که آقا سر و صدا می‌شود، یک دعایی بفرما!

حاج حسن‌علی نخودکی گفتش که نه، ما اوّل باید از وسایل ظاهر استفاده کنیم، اگر نشد آن وقت

^۱ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۵۶ و آیین رستگاری، ص ۱۴۰ تا ۱۴۴

سراغ آن برویم!^۱

خب این که ایشان می گفت اوّل از وسایل
ظاهر، این خوب است، درست است. امّا این که «اگر
نشد» این جای حرف است. «اگر نشد برویم سراغ
آن باطن و مسائل باطنی» و مثلاً دعا کنیم که دزده
همان جا خشک بشود تا صبح، صبح برویم یقه اش را
بگیریم: ای بی پدر! اینجا چه می کنی؟ اینجا چه کار
می کنی؟^۲

امّا خیلی عالی است ها! و این کار را می کرد
ها! یکدفعه همینطوری طرف خشک می شد!
دیده اید بعضی وقت ها مارمولک همینطوری
می ایستد بالای دیوار؟ این هم یارو را همینطوری
نگه می داشت.

اولیاء خدا از این چیزها ندارند! از این مطالب
ندارند! و آن ها به دنبال رساندن مطلب هستند. آن ها
به دنبال بالا بردن فهم هستند!^۳ این مادری که الان

^۱ رجوع شود به کتاب نشان از بی نشان ها، ج ۱، ص ۷۰، حکایت ۴۰

^۲ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شرح دعای ابو حمزه ثمالی استاد، سال
۱۴۲۲ قمری، جلسه ۳، دقیقه ۲۰ به بعد (نرم افزار کیمیای سعادت یا آوای
ملکوت)

^۳ رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۰ و ۲۹۱ و مهر فروزان،

بچه‌اش خوب می‌شود، دیگر حظ و نصیبی نمی‌برد!
بچه‌اش خوب شد دیگر، ولی همین جا ایستاد و
نتوانست از تعلق خودش نسبت به بچه‌اش بگذرد.
در همین تعلق توقف کرد! بچه‌اش خوب می‌شود،
ولی چیزی گیر این نمی‌آید. حالا اگر بچه‌اش از دنیا
می‌رفت، مشیت خدا این است که بمیرد دیگر، بچه
بمیرد، بچه از وقتی که به دنیا می‌آید یا قبل از این که
به دنیا بیاید، فوت می‌کند، سقط می‌شود - تا چهار
هزار سالگی هم می‌گویند عمرهای قدیم بوده، اگر
درست باشد - همه‌اش دست خداست دیگر، در هر
سنی، همه‌اش دست خداست دیگر، خب خودش
می‌داند دیگر.

امام حسین را در سن پنجاه و هفت سالگی
شهید می‌کند، حضرت علی اصغرش را در سن شش
ماهگی؛ عبدالله رضیع^۱. این دیگر دست خودش
است و هر طوری که خودش صلاح می‌داند. خود
او حاکم است بما یرید و فاعل است بما یشاء، خب

ص ۴۲ و ۱۱۲ و ۱۱۳

^۱ رجوع شود به کتاب امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۸

این هم الآن باید بمیرد دیگر، باید فوت کند، آنچه که
گیر امام حسین می آید، این است که عبدالله رضیع
در دستش جان بدهد، اینجا یک چیزی گیر می آید،
ولی اگر حضرت عبدالله رضیع را می داد به آنها و
مردم هم می رفتند به او آب می دادند؛ آب می دادند و
بر می گشت؛ خب چیزی تغییر پیدا نمی کرد، آب
دادند دیگر! سیراب شد و دیگر هم گریه نمی کند.
اما این مسئله و به این کیفیت و این آمادگی و این
گذشت، این گذشتی که به مقام شفاعت کبری
می رساند، این مسئله هست.

آن پدر یا مادری که در به در دنبال بهبودی
می رود خب باید انسان دنبال مسئله برود. به دنبال
مداوا و درمان باید برود، اینها همه به جای خود
محفوظ؛ دعا هم باید بکند، دعا هم خب اشکال
ندارد اما به این اصرار و به این کیفیت، این خب
مطلوب نیست، معلوم نیست که برای انسان نتیجه ای
داشته باشد!

علی کلّ حال، بزرگان و اولیاء خدا برای این
آمدند.

در همان سال‌های اولی که آمده بودم قم، -
البته بعد از مراجعت از مشهد - مرحوم آقا به من
فرمودند درس یک بنده خدایی بروم، یکی دو تا
بروم، ما رفتیم یک هفته‌ای و بعد هم یک مقداری
شروع کردیم به اشکال و ایراد و یک مقداری صحبت
شد، ما دیدیم نه، مثل این‌که اطرافیان خیلی
خوش‌شان نمی‌آید، حالا آن بنده خدا خیلی ناراحت
نبود، او بدش نمی‌آمد؛ اما اطرافیان از این که مسئله
تغییر صورت پیدا کند، حالا چه بسا گاهی خب دیگر
مطلبی نمی‌ماند. خلاصه رفتیم به مرحوم آقا گفتیم
آقا این که فرستادید بابا این اینطوری است! شما ما
را کجا فرستادید؟!

خلاصه بعدش دیگر اینطوری بود، شروع
می‌شد، این یکی می‌آمد یک تقاضایی داشت، آن
یکی می‌آمد یک حاجتی داشت، آن یکی می‌آمد:
ان شاءالله خوب می‌شود، ان شاءالله سه روز دیگر، آن
یکی هفت روز دیگر، آن یکی فلان و این حرفها و
از این بساط و این چیزها. و خب آن مراجعین از
آنهایی که در درس می‌آمدند بیشتر می‌آمدند!

مراجعین، ارباب حاجاتی که سری بعدی بودند به اصطلاح، یک یک هفته‌ای آنجا بودیم، گفتیم بلند شویم برویم دنبال کار خودمان که کار اینها را خراب نکنیم.

و این مسئله، مورد اشکال است. اولیاء خدا چون صلاح بندگان خدا را می‌خواهند، نمی‌توانند [اینگونه عمل کنند.] نه این که به خاطر خودشان، به خاطر خود ندارد! چه بکند، چه نکند، به آن مرتبه‌ای که باید برسد رسیده است، چون دلش می‌سوزد، چون می‌بیند فردای روز قیامت را که همین آقای که حمد خوانده و شفا پیدا کرده، یا دست کشیده به سرش فرض کنید و تومورش رفته و امثال ذلک، همین روز قیامت به او می‌گوید: ای کاش نمی‌کردی! و او این "کاش نمی‌کردی" را الآن دارد می‌بیند! او که الآن این کار را می‌کند، آن بچه‌اش هم خوب می‌شود و آن جا می‌ایستد دیگر. خیلی خوب! بچه‌اش خوب شد، دیگر مشکلی ندارد، خیلی خوشحال، شیرینی هم می‌خرند و یک پارتی هم می‌گیرند و اطعامی می‌کنند و مسئله حل می‌شود و

تبلیغ شعائر هم می شود! تبلیغ شعائر هم به حساب خودشان می شود! خیلی خب! دیگر مطلبی نیست، پس ناراحتی وجود ندارد، گذشتی دیگر در اینجا نیست، مسئله‌ای نیست.

اما ولی خدا، از باب رحمت و عطوفتی که نسبت به این دارد، نمی خواهد این شخص توقف کند. می خواهد این حرکت کند، می گوید ان شاءالله چشم، دعا می کنیم، در ضمن آدم باید تسلیم باشد، باید مشیت خدا غالب بیاید، آدم این کار را بکند، حالا ما هم دعا می کنیم.

من خودم در زمان مرحوم آقا یادم هست که یک همچنین مواردی اتفاق می افتاد و وقتی که توقع آنها انجام نمی شد، می گفتند: اگر این ولی خدا بود پس چرا این انجام نشده؟!

خودم شاهد بودم! خودم شاهد بودم موارد عدیده‌ای را که کار خاصی صورت نمی گرفت و توقعات برآورده نمی شد. خب قرار نیست که هرکسی هر توقعی می کند بشود. خدا کاسه کوزه‌اش را جمع کند دیگر! ملائکه جمع کنند بروند دیگر!

ما بندگان خدا می‌گوییم این باید بشود!

این که باید بشود، خب خدا هم می‌گوید: این

نباید بشود!

- این نباید بشود!

خب خدا هم می‌گوید نه خیر! باید بشود!

خب پس ما به جای خدا نشسته‌ایم! پس خدا

این جا چه کاره است؟ خدا برود پی کارش دیگر!

بلند شود برود نماز شبش را بخواند! ما می‌نشینیم به

جای خدا، این باید برود، آن باید بیاید، آن باید

بنشیند، آن باید برخیزد، آن باید، باید، باید، ااا! آخر

کار که می‌شود یکدفعه می‌بینیم: نباید، نباید، نباید،

همچین کله می‌رود پایین، ابروها می‌رود بالا: ا چرا

اینطوری شد؟ پس چرا اینطوری شد؟

چرا؟! راه را اشتباه رفتیم! مطالب را اشتباه

گفته‌ایم، حدّ خود را نشناخته‌ایم، پا از گلیم خود

بیرون گذاشته‌ایم، از خط قرمز عبور کردیم! خدا هم

که نشسته آنجا به حرف‌های جنابعالی گوش بدهد

عزیزم! شما هرچه اراده بکنید، بشود! نه! می‌گوید

هرچه من اراده بکنم،

علی چه می‌گوید؟ امیرالمؤمنین، او حاکم است! او خلیفه است! می‌رود تا آن دم آخر، آن دم آخر، نگاه می‌کند به اراده خدا، اراده خدا در این نیست که در صفین پیروز شود،^۱ همین که می‌خواهد شمشیر را بزند به کله آن آدم بی‌مروت بی‌پدر و مادر (عمرو بن عاص) همین که می‌خواهد بزند، می‌بیند اراده خدا می‌گوید: بایست!

اوه اوه اوه! کمر خرد می‌شود. کمر آدم خرد می‌شود ها! این‌هاست که امیرالمؤمنین را امیرالمؤمنین می‌کند.^۲ این‌هاست! نه در خیبر کردن و خورشید را نگه داشتن و این مسائل! خورشید را نگه داشت، خب به من چه مربوط است؟ خب او نگه داشت، آنچه که به درد من می‌خورد در خیبر کردن نیست، آن به درد من نمی‌خورد، در خیبر يك واقعه‌ای بوده هزار و چهارصد سال پیش، بعد هم لشکر عبور کرد و آن جریانات پیش آمد، به چه درد الآن من

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۳۵ تا ۱۴۳

^۲ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۱

می خورد؟ امیرالمؤمنین خورشید را نگه داشت، بله، درست است، نگه داشت، قطعی، واقعی، همه اش به جای خود محفوظ، ولی به من چه مربوط است؟ به چه درد من می خورد؟ يك قضیه‌ای اتفاق افتاد؛ خب مثل این که حضرت سلیمان خورشید را نگه داشت، خب حضرت سلیمان آن موقع نگه داشت، الآن بنده چکار کنم؟ حضرت سلیمان دو هزار سال پیش در حینی که داشتند سان می دیدند از لشکر نمازش داشت قضا می شد، به آصف بن برخیا گفت: ردّوه! ردّوه إلینا، برگردانید، خورشید را برگردانید. خب، حالا این کار را کردند.

و عجیب است که این قرآن دارد این قضایا را بیان می کند. چه سرّی هست در این مسئله؟ پس چرا قرآن دارد این مسائل را برای ما بیان می کند؟ قضیه‌ای بوده دو هزار سال پیش، حالا هرچه بوده، بیشتر، کمتر، اتفاق افتاده دیگر، برای چه قرآن دارد این ها را

^۱ انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۲۱ تا ۱۲۴

بیان می کند؟ حالا این ها را بعداً عرض می کنم،^۱ خب این قضیه اتفاق افتاده، به چه درد من می خورد؟ الآن روز دوشنبه بنده اینجا نشسته ام، سنه هزار و چهارصد و سی و دو، در ماه ذوالقعدة، بله، ما در اینجا هستیم و می خواهیم به این قضیه نگاه کنیم، به این واقعه نگاه کنیم، یک قضیه ای بوده، تاریخی اتفاق افتاده، همین قدر می دانیم بشر با این قضیه می تواند این قدرت را پیدا بکند که با اتکاء به قدرت الهی و اسم قدیر، بتواند تصرف کند در کائنات، خب همین قدر را ما فهمیدیم، خوب است یک مقدار فهمیدیم و حالا بیشترش هم هست.

آن چه که الآن ما باید به کار ببندیم، آنچه که الآن باید از آن استفاده بکنیم چیست؟ چه مسائلی هست؟ آن جریان است، آن قضیه و واقعه است، آنچه که أمير المؤمنين، ائمه، اولیاء خدا این ها عملاً کیفیت قرار گرفتن خودشان را در مجرای مشیت خدا، به ما ارائه می دهند.^۲ یعنی تو هم همینطور

^۱ رجوع شود به نور ملکوت، ج ۱، طبع اوّل، ص ۳۲۸ تا ۳۴۸ و طبع دوّم، ص ۳۷۷ تا ۴۰۰

^۲ رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۱۹۹ و ۱۲۰

باش!! حالا نه به آن حد، به آن حد که اصلاً مُحال است ما برسیم. در همان حد خودت، همان مسئله خودت، برای یک قضیه داری کوشش می کنی، یک سال زحمت کشیدی، دو سال زحمت کشیدی، الآن به آن مسئله داری می رسی و می بینی نباید بررسی! چه می کنی؟ چکار می کنی؟ الآن به این قضیه باید بررسی، یک دفعه یک مانع پیش می آید، به آسمان و زمین فحش می دهی! یا این که نه: نشد که نشد!

آسمان و زمین را به هم می دوزی، که خلاف توقعت شده؟! به درک که خلاف توقعت شده! مگر قرار است هر کاری که ما توقع می کنیم انجام بشود؟! یک یارویی به ما می گفت که آقا من به چیزی که خلاف توقعم است انجام نشود، به هم می ریزم!

گفتم که خب بریز! مگر دنیا را به دست توقع جنابعالی و آرزوهای جنابعالی ساخته اند؟ شاید شما توقع خیلی چیزها بکنید! خب حالا چون بنده به توقع نمی رسم ...، این حرفها نیست آقا! دنیا حساب دارد! کتاب دارد! مدبّرات امرأ دارد، ملائکه دارد، لوح و قلم دارد، تقدیر و مشیت دارد، هرکسی،

هر چیزی جای خود را دارد، تو به اندازه سر سوزن هم در این عالم خلقت به حساب نمی آیی! بعد خودت را به اندازه منار و چنار فرض کرده ای؟ یک سر سوزن هم به حساب نمی آیی، ما باید به اندازه سر سوزن برای خودمان حساب را داشته باشیم، واقعاً کل این کائنات را شما به حساب بیاورید، ببینید یک اپسیلون هم می شوید یا نمی شوید؟ حساب کنید زمین را، آسمان را، منظومه را، کرات را، کهکشان را، حالا فقط همین دنیایش را، آخرتش بماند، آن عوالم بعد بماند، یک آدم دو متری، دو متری هم نیستیم، به یک و هشتاد هم نمی رسیم، این آدم یک و هفتاد و چند سانتی، چقدر به این آدم سهم داده اند؟! من احساس می کنم اگر یک اتم را، ده میلیارد هم تقسیم کنند، آن یک ده میلیارد اتم هم ما نمی شویم! آن وقت می گوئیم: من اگر بینم چیزی را که توقعم نیست، خیلی به هم می ریزم! خب به سم اسب حضرت عباس که بهم می ریزی!

ببینید! این مربوط به عدم فهم ماست! اولیاء

الهی می آیند فهم می دهند، می آیند به انسان فهم

می دهند، نه این که بیایند توقع انسان را برآورده کنند، آن خیانت است! اگر یک کسی را پیدا کردید به جای فهم دادن به شما آمد توقعات دنیوی تان را برآورده کرد، او نسبت به شما خائن است! دنبالش نروید، پی اش را نگیرید! بروید دنبال کسی که به جای برآوردن توقع، کلنگ در مغزتان بکوبد! نه چکش، کلنگ بزند در آن مغز خرابتان! و آن افکار پوسیده و گندیده را خارج کند! و آن خون متعفن ذخیره شده در آنجا را با این کلنگ زدن بیرون بکشد، اگر دنبال این بروید! یک چیزی گیرمان می آید. اگر پیدا کردیم، یک چیزی گیرمان می آید^۱.

اما اگر رفتیم دنبال یکی دیگر، آقا اون طور، آقا این طور ... نه! چیزی گیرمان نمی آید! بعد بدبخت می شویم! یعنی اگر هم رسیدیم به آن مسئله، بدبخت می شویم. بنده در زمان مرحوم آقا - خب من پسر ایشان بودم - گاهی اوقات مطالبی پیش می آمد که توقع ما این بود که انجام بشود، با آن موقعیتی که

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۹ و اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۰ و ۲۹۱ و ج ۳، ص ۲۶۹ و مهر فروزان، ص ۴۲

از ایشان ما سراغ داشتیم، یک مدت گذشت دیدیم
نه بابا، این خبرها نیست! آب در هاون کوبیدن است!
از این کنده دودی بلند نمی‌شود! فایده‌ای ندارد! و
گاهی من می‌گفتم که مسئله آقا اینطور است

می‌گفتند: بفرمایید! بفرمایید!

- چشم! ما می‌فرماییم! ما هم می‌فرمودیم!!

گاهی می‌رفتیم، یک چیزی می‌گفتم،

بفرمایید هم نمی‌گفتند:

- بله، بله، حالا، بله، بسیار خوب.

گاهی اوقات می‌رفتیم، لبخند هم می‌زدند،

یعنی خودتی!

این‌ها هر کدام معنا داشت، یک مفهوم است،

مفهوم دارد دیگر، و این مسائلی است که باید ما

این‌ها را در نظر داشته باشیم آقا. لذا این اولیاء و این

بزرگان، این‌ها به دنبال اصلاح مردم بودند، مردم را

اصلاح کنند و بالا ببرند. اگر فرض کنید که به جای

این که آدم بگوید اینطور بشود، آن طور بشود، می‌آمد

و برای آن‌ها توضیح می‌داد و برای آن‌ها مسئله را بیان

می‌کرد و آن‌ها را آماده می‌کرد برای این قضیه، چقدر

مطلب تفاوت می کرد؟

اولاً که دور و برش خلوت می شد، و دیگر

آنقدر گله گله راه نمی افتادند!...

یک دفعه من دیدم یک بنده خدایی دارد از

یک جایی می رود، و خلق خدا هم پشت سرش

همینطور تا بیست سی متر همین طوری دارند می آیند

و می روند خلق الله. بعد یکی این وسط خودش به

من گفت: گفت که فلان فوتبالیست هم جزو شان

است، همه مردم برگشتند به او نگاه کردند! همه! یک

فوتبالیست بود آمده بود، همه به او نگاه کردند!

به به! عجب گله ای! همه برگشتند به او نگاه

کردند و به او مشغول شدند! گفتم مردم بین

فوتبالیست و بین این آقا فرق نمی گذارند! هیچ

برایشان فرق نمی کند! اگر آن فوتبالیست هم

استخاره می کرد، فکر کنم می رفتند دنبال او!

اگر همان هم حمد می خواند ها! باور کنید

ها! باور کنید دنبال او می رفتند. می گوید نه؟ خیلی

خب! من یک چیزی یاد آن فوتبالیست می دهم، فردا

ببینید دو کیلومتر در خانه اش صف کشیده می شود!

یک مطلب، نه بیشتر!

مردم همین هستند! کی دنبال فهم می آید؟!!

کی دنبال رسیدن به مطلب می آید؟ کی به دنبال

دریافت آن در، از آن صندوق، برمی آید؟ کی این کار

را می کند؟

این مطالب و مسائل خلاصه از آن بزرگان

یادگاری است.

خب ما درباره این مسئله، تا آن جایی که به

نظر می رسید مطالبی گفتیم. خیال می کنم که امروز

اگر از روی متن بخوانیم، این یک ورق هم از دست

ما راحت می شود، و بعد به مطلب بعدی می پردازیم.

وقال شیخنا و سندنا و سیدنا و من الیه سندنا فی

العلوم - ادام الله علوه و مجده - فی بعض کتبه^۱. واقعاً

این ها چه بزرگانی بودند که اینطور مرحوم آخوند این

تعابیر را راجع به این ها می آورد.

فی بعض کتبه العقلیه، انّ القضاء علی ضربین

مختلفین، علمی و عینی. قضاء علمی و قضاء عینی. البته

^۱الافق المبین

همانطوری که - دیگر خیلی سخن به درازا کشید در روزهای قبل - عرض کردم که اگر ما بتوانیم يك تغییر مختصری در عبارت مرحوم سید بدهیم، تقریباً همان مطلبی می شود که خدمت رفقا عرض کردیم و آن این بود که در قضاء علمی و عینی، آنچه که مورد نظر است، عبارت از صور علمیه و صور عینیه نیست. بلکه صور علمیه در قضاء کلی عین صور عینیه است. منتها ابتداء حرکت صور عینیه، از مبدأ به سمت کمال را، قضاء کلی می گویند، آن انتهایش را که تعین خارجی است که فعلیت پیدا می کند، به او قضاء جزئی و قدر می گویند. فقط فرق در همین است. و الا هیچ تفاوتی از این نقطه نظر در این مسئله نیست. که در قضاء کلی فقط صور علمیه باشند و برای تحقق خارجی، نیاز به گذشت زمان داشته باشیم. نیاز به گذشت سنوات و دهور داشته باشیم که به واسطه گذشت، آن جنبه علمی در علم عنائی متبدل به عینیت فعلی خارجی بشود. گفتیم همه این مطالب باطل است. يك امر بیشتر

نیست. **وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةً**.^۱ يك امر بیشتر نیست و آن اراده بر تحقق است. این که اوّل اراده باشد بر نفس خود آن صور، بدون آن جهت خارجی، اگر این طور باشد، خب در این صورت همان طوری که عرض کردیم توالی فاسد متعددی بر آن مترتب است.

علاوه بر آن که اصلاً در اینجا مطلب با خود آن روایات مسلم - روایاتی هست که ضعیف هم نیستند - منطبق هست. من باب مثال داریم که حضرت آدم برای قبول شدن توبه خودش، متوسل به خمسه طیبه شده^۲. خمسه طیبه در زمان حضرت آدم کجا بودند؟ اگر صرفاً وجود علمی آنها در علم عنائی بوده، کسی به صورت که توسل نمی کند! شما یک صورت را بگذار روی دیوار، یک نقش بکش، هی بگو نمی دانم که: **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ**^۳ صورت که کاری انجام نمی دهد.

عکسی که شما در خانه گذاشته اید، که کاری انجام

^۱ سوره القمر (۵۴) آیه ۵۰

^۲ معادشناسی، ج ۹، ص ۱۹۶ و ۱۹۶ و تفسیرالمیزان، ج ۱، ص ۱۴۹ ذیل آیه ۳۷ سوره بقره، بحث روائی، طبع دارالکتب الإسلامیه

^۳ سوره النمل (۲۷) آیه ۶۲

نمی‌دهد. نقشی که بر دیوار کشیده‌اید، که دیگر کاری انجام نمی‌دهد، انجام می‌دهد؟ بروید انجام بدهید! کاری انجام نمی‌دهد. این چه مسئله‌ایست که حضرت آدم برای قبولی توبه خودش باید توسل به این خمسه پیدا بکند؟ جز این که آن حقیقت و آن واقعیت، و همان عینیت آن‌ها در اینجا وجود خارجی داشته است و به آن وجود خارجی دارد حضرت آدم متوسل می‌شود.

خارجی نه منظورم همین خارج است که الآن مثلاً دو چشم دارد می‌بیند، نه حتی حضرت آدم در آن موقع که دارد نگاه می‌کند، خب جلوی کسی نبوده، خب فقط همین حواً بوده، کس دیگری نبوده فقط درخت و بیابان و ... بوده. این که حضرت آدم می‌بیند یک انواری را به این کیفیت، در اتصالی که پیدا می‌کند، آیا این انوار در عالم خیال بوده؟ یعنی وجود خارجی نداشته؟ یا داشته؟ نور هم که به تنهایی نمی‌شود محلّ توسل آدم واقع بشود، خب این لامپ هم نور دارد!، این خورشید هم نور دارد! پس معلوم است یک عینیت و یک واقعیت

خارجی بوده که در آن حقیقت اوّلی خود، به صورت انوار خاص، که همان جهت مقام واحدیت، و ظهور مظاهر در عالم اعیان است، تجلی کرده. یا این که در قضیه حضرت موسی، یا حضرت عیسی یا سلیمان یا نوح...، توسلی که حضرت نوح به ائمه کرده و الآن هم هست، آثارش در روم ظاهراً هست، قضیه حضرت سلیمان هست، موزه‌ای دارند در واتیکان که خیلی از این آثار در آنجا هست و اجازه نمی‌دهند هم کسی به آنجا وارد بشود، فقط یک نفر ظاهراً، یکی، دو نفر می‌توانند بروند در آنجا، و الا کسی اجازه ندارد، از همین مسائلی که خلاصه پته آن‌ها را روی آب می‌ریزد، زیاد است، در آنجا مثلاً این لوح حضرت سلیمان هست، عکس پیغمبر هست، همین عکسی که الآن چاپ می‌کنند، عکس پیغمبر در دیر راهب، که راهب نصرانی کشید، این الآن در همان موزه واتیکان است، زیر کلیسای سنت پتر است، عکس آنجاست و اجازه دیدن نمی‌دهند.

و من سرگذشت و کیفیت گرفتن این عکس

و این که به چه صورت گرفتند و بعد چه مسائلی

پیش آمد را دارم، در همان زمانی که قبلاً انجام شد، حتی آن کسی که این کارها را کرده بود، خودش برای بنده تعریف می کرد. و حتی قضیه لوح سلیمان، لوح سلیمان در همان جا نگهداری می شود. و سایر مطالب دیگر، البته آن قضیه کشتی نوح در جای دیگر است. ظاهراً در روسیه است.^۱ ولی در آن جا، آثار دیگری هم هست. که اینها خیلی به شدت کنترل می شوند و حتی تعبیری که پاپ آورده از بعضی از این آثار، گفته که افشاء اینها، مساوی با دار زدن دوباره مسیح است. که ما با دست خودمان، مسیح را دوباره دار بزیم. یعنی آنقدر مسائل واضح است. علی کل حال همیشه حق را می پوشاندند دیگر! عده ای می پوشاندند. و همیشه بوده و همین طور هم هست، همینطور هم هست، که حق باید پوشیده باشد و انسان باید از حق به آن مقداری افشاء کند که به صلاح دنیایش باشد! اگر به صلاح دنیایش نباشد، با هزار تعبیر و تاویل و توجیه و به صلاح نیست و معلوم نیست و ... بله! دیگر بهتر از من هم می دانید،

^۱ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۹۷ تا ۲۰۴

یعنی همین حق می‌شود ناحق! با همین یک
«مصلحت نیست» می‌شود ناحق! تمام شد! دروغ
می‌شود حلال!، با مصلحت اندیشی! راست می‌شود
خلاف! یعنی تمام! خیلی راحت با یک توجیه!

مثلاً همین شهید ثالثی که الان در قزوین
هست، شهید ثالث در زمان بهائی‌ها بود، ملا محمد
تقی برغانی که در قزوین دفن است. در قزوین یک
امام جماعتی بود، امام جماعت خوبی هم بود اتفاقاً،
آدم خوبی بود. ایشان نماز جمعه می‌خواند و به نماز
جمعه‌اش هم افراد می‌آمدند و این شهید ثالث خیلی
با این نماز جمعه مخالفت می‌کرد. همین آقای ملا
محمد تقی که به او شهید می‌گویند، شهید ثالث!
شهید! چه شهیدی!! شهید اوّل و ثانی ما کجا و این
کجا!

بله! حالا که به این آقا هم می‌گویند شهید!
این آقای که در لیبی او را کشتند! همین آقای که
عین میمون بود؟! چه قیافه عجیبی داشت! این اصلاً
معلوم نبود ... من نمی‌دانم آدم باید این را به چه
حیوانی تشبیه کند! گراز بود؟ پلنگ بود؟ خوک بود؟

گفت هرچه خوبان همه دارند، این یکی به تنهایی
داشت!

من یک وقتی سرگذشت و مسائل این را
اتفاقاً چندی پیش می خواندم، دیدم عجب آدمی
بوده! واقعاً چه کسانی پیدا می شوند و چه کسانی
مراد ما قرار می گیرند! این آقا، با این جنایاتی که
انجام داد، همین آقا، رئیس جمهور یک کشوری از
همین کشورها نمی دانم ونزوئلا و فلان، به این گفته
بود شهید راه وطن!

عجب! پس رفیق هایمان را هم شناختیم!
شهید! شهید راه وطن! خیلی عجیب است ها! یعنی
آدمی که حاضر است تا آن دم آخری که می کشندش،
مردمش را بکشد: هان! یکی بیشتر، بهتر! این آدم،
که واقعاً حیف است انسان اسم نجس روی آن
بگذارد، آخر نجس خیلی تعبیر دور و ناکارآمدی
هست برای این افراد و این گونه افراد، یعنی مثل
صدام و مثل این ها، اصلاً آدم به این ها نجس بگویند،
فرض کنید که خون هم نجس است، چه بگویند آخر
به این؟! چه اسمی بگذارد؟ یعنی انسان در قاموس

و فرهنگ چه لغتی پیدا بکند که بتواند شایسته و
زیبنده یک همچین حیوانی باشد؟! حیوان بیچاره
کجا یک چنین چیزی دارد که این حاضر است همه
مردمش بمیرند، خب بس است دیگر!

همه را به توپ بست، به توپ بست، به
موشک بست! آقا این مردمش را به موشک می بست!
این دیگر کیست؟! یعنی اصلاً آدم می ماند، آخر تو
که داری مردم را به موشک می بندی، بچه شیرخواره
هم در این جمع دارد می میرد، پیرمرد هم دارد
می میرد، فقط آنهایی که دارند می جنگند که نیست!
خب اینها همه دارند می میرند.

بمیرند! من زنده باشم، اینها بگذار بمیرند!
درد این را می گوید دیگر! می گوید من زنده باشم،
اینها را بگذار بمیرند. این آقا حاضر است برای این
که حرفش روی زمین نیفتد، تمام مردمش بمیرند! تو
خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! حاضر
است بمیرند.

آن وقت به این آقا می گوید شهید! همین آقای
رئیس جمهور ونزوئلا [به این قذافی] می گوید

شهید! شهید راه وطن، حساب و کتاب چیست؟
قضایا چیست؟ مسائل چیست؟ خیلی عجیب است
ها! خیلی عجیب است. آدم به کجا می‌رسد در
بربریت و در توحش و وحشی‌گری، شیر می‌آید دو
سه تارالت و پار می‌کند می‌گذارد و می‌رود خوابش
را می‌کند. آن پلنگ می‌آید یکی دو تا را بر می‌دارد
... این در وحشی‌گری به کجا می‌رسد که می‌گوید:

همه بمیرند، من باشم! حرف من زمین نیفتد!

عجیب است! آدم می‌ماند که چطور در این

دنیا چه کسانی هستند!.

این قضاء علمی و عینی را قبلاً توضیح داده‌ایم.

و كما یصح أن یعنی به ظهور فی العلم، در مسئله

همان‌طوری که صحیح است که مقصود از این قضاء،

یک نحوه ظهور در علم باشد، نه در اعیان، و تمثل فی

العالم العقلی که در عالم عقلی تمثل پیدا بکند بدون تجسم

خارجی و بدون تعین خارجی در ظرف زمان، قضاء

ممکن است این‌طور باشد، یعنی فقط صرف صورت

علمیه باشد، فقط یک صورت علمیه‌ای از یک حادثه و

پدیده‌ای در لوح محفوظ، حالا اگر لوح محفوظ بگوییم،

عالم قضاء بگوئیم، قضاء کلی بگوئیم، هر چه بگوئیم، آن صورت علمی، اسمش قضاست. همین که از عدم، متبدل به يك وجود علمی شد، یعنی بر این ماهیت، يك قضاء یعنی حکم الهی تعلق گرفت. قضی علیه، یعنی حَكَمَ عَلَيْهِ ... فَوَكَّزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ^۱ آمد يك مشت زد خورد صاف در این گیج گاهش، طرف دراز شد. قضی علیه، یعنی حکم کرد بر او، حکم کرد یعنی کارش را تمام کرد، دیگر نگذاشت دست و پا بزند. همان يك مشت هم آبش شد، هم ناناش! خیلی پهلوان بوده انگار حضرت موسی و شوخی نمی شد باهاش کرد!

وكذلك يصح أن يعني به همینطور هم می شود از این قضا وجود فی الأعیان را قصد کرد. که قضا عبارت است از همان وجود خارجی در اعیان، وَعَلَّمْنَاكَ أَنَّهُ يَمْتَنِعُ اللَّاهِيَةَ بِالْفِعْلِ فِي الْقَدْرِ. لانهایه فعلی در قدر، این ممتنع است که يك امری، به صورت لانهایت باشد

^۱سوره القصص (۲۸) قسمتی از آیه ۱۵

چون همین که شما در عالم می گوید که قدر، یعنی اندازه. چطور يك شیئی در عین حال شما می گوید محدّد، شما به آن می گوید مقید، شما به آن می گوید مقدر، یعنی دارای قدر و اندازه و کم و کیف و خصوصیات دیگر حالا هر خصوصیات که می خواهد باشد، در عین لا نهایه باشد، لا نهایه این عبارت از عدم تحقق قید در وجود حقّ است که لا نهایت است و هر چیزی که بسیط است طبعاً لا نهایه خواهد بود. لأن القضاء قرب القضاء و القدر وراء ما لا يتناهي. چون قضاء، آن قضاء نزدیک قدر هست، وراء ما يتناهي یعنی بالاتر از آن چیزی که ما لا يتناهي است ولا يضيق عن الإحاطه بجملة ما لا نهایه له، جمله و منفصله و کمتر و ضیق تر نمی آید این مسئله از احاطه به جمله تمام آن چیزی که لا نهایه له، است. یعنی همه آنها را این مسئله قضاء کلی، شامل می شود چه مجمل باشد آن، یا این که مفصل باشد وهو واسع علیم که برگشت این مسئله به همان ما لا نهایه اسماء پروردگار است که به واسطه تدلّی به ذات پروردگار به لا نهایه رسیده. وإنّما يوجد في وعاء

الدهر حالا آن چیزی که در وعاء دهر هست، دیگر لا
نهایه نمی‌تواند باشد و یتیم وجوده التدریجی بالفعل و
تمام می‌شود وجود تدریجی‌اش بالفعل، فی أفق التّغییر
که ما یوجد فی وعاء الدهر این در افق تغیر است و
نمی‌تواند آن لا نهایه بر او صدق بکند. و بقی تحقّقه
بتمامه فی وعاء الدهر و تحقّش باقی می‌ماند بعد از تغیر،
وقتی که تغیر به مرحله فعلیت رسید. این تغیراتی که
پیدا می‌شود، وقتی به مرتبه فعلیت برسد، این در وعاء
دهر، این بقائاً دهریاً لا زمانیاً؛ این بقائش می‌شود بقاء
دهری، نه بقاء زمانی چون در مورد زمان، که آن بقاء
اصلاً به طور کلی معنا ندارد.

فإنّه یجب أن یكون متناهی الكمیه به اصطلاح
أنّما یوجد بالوعاء الدهر، این خبرش اینجاست. فإنّه
یجب أن یكون متناهی الكمیه. امّا متناهی الكمیه باید
باشد سواء أكان فی الآزال أو فی الآباد یا این که در آزال
این متناهی الكمیه باشد، یا در آباد یا در قبل، یا در بعد
باید متناهی الكمیه باشد یعنی در ازل این به یک نقطه
برسد، یا این که در ابد. در ازل نیست ولی در ابد در

چرخش دهری این بتواند تحقق پیدا بکند!

خب، اینجا یک مطلبی بود که من خدمتتان عرض کردم که آن چیزی که در ازل هست، همان چیز هم در ابد به همان کیفیت هست، و آن چیزی که در ابد هست! همان در ازل هست^۱

مسئله ازل و ابد، مسئله قبل و بعد نیست بلکه مسئله ابتداء و انتهاء است آن ابتداء و انتهاء حالا چه قبل باشد، چه بعد باشد؛ تفاوت ندارد و فرق نمی‌کند، ازل به معنای ما لا ابتداء له، درست است، که آن چیزی که ابتداء ندارد، آن را می‌گویند ازل و ابد آن چیزی است که انتهاء ندارد، این مسئله درست است.

اما صحبت در این است که اشیائی که در این عالم خلق می‌شوند، یعنی در عالم وجود - نه در این عالم ماده - اراده پروردگار به آنها تعلق می‌گیرد، در چه مرتبه‌ای از ازل و ابد قرار دارند؟ در چه مرتبه‌ای؟ بین ازل و ابد قرار دارند دیگر. بین ازل و ابد، یعنی يك امر

^۱ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۶، ص ۱۹۵ و ۱۹۶ و امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۲

ثابت. چون گفتیم هر نقطه‌ای را شما در ازل بر آن دست بگذارید، آن نقطه مسبوق به يك نقطه قبل است، دوباره در این نقطه دست بگذارید، این مسبوق به يك نقطه قبل است و این اوّل ندارد، یعنی اوّلی که از آنجا شروع کنیم، وقتی که اوّل نداشت، پس ما در کجا قرار گرفته‌ایم؟ دیگر بین در اینجا معنا ندارد! چون چیزی نیست در اینجا، بین در آن جایی است که دو چیز محدّد باشند، «بین» در آن جایی است که دو چیز معلوم باشند. آن وقت ازلی دیگر در اینجا نداریم تا این که بین ازل و بین ابد قرار بگیریم. ما لا نه‌ایه ابتدا ندارد، وقتی که ابتداء نداشت، پس ما کی هستیم؟ پس ما کی بودیم، کی هستیم؟ دیگر کی بودیم معنا ندارد! چون آن ظرفی که می‌خواهیم خودمان را در آن قرار بدهیم، آن ظرف ابتدا ندارد. پس ما در جریان و سیر خلقت قرار داریم، اما نه بین ازل و ابد، این بین ازل و ابد تعبیر نارسایی است، لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم که با مرحوم سید در اینجا اختلاف داریم. چه در آزال باشد چه در آباد، این تعبیر نمی‌تواند مسئله را برساند!

وَأَنَّ الْمَادِيَّاتِ لَيْسَتْ فِي الْقَضَاءِ، مَادِيَّاتِ فِي قَضَاءِ
 نِسْتَنْد، دَرِ قَضَاءِ فِقْطِ مَرْحُومِ سَيْدِ مِي فَرْمَايَنْدِ صُورِ
 عِلْمِي هِسْتَنْد، هِنُوزِ تَحْقُقِ خَارِجِي نِدَارَنْد! أَعْنِي
 بِحَسَبِ الْوُجُودِ الْعَيْنِيِّ، وَجُودِ عَيْنِي نِدَارَنْد فِي وَعَاءِ
 الدَّهْرِ الْوُجُودِي، عِنْدَ رَبِّ الْقَضَاءِ وَ الْقَدْرِ مَتَأَخَّرَهُ عَنِ
 حُصُولِ مَوَادِّهَا، كَمَا مَتَأَخَّرَ بَاشِدَ مِنْ حُصُولِ مَوَادِّشِ،
 أَوَّلَ مَوَادِّشِ بَاشِدَ، بَعْدَ إِسْتِثْنَاءِ صُورَةِ عِلْمِي بِيَايِدِ دَرِ
 أَنْجَا پِيدَا بَشُودَ، چُونِ وَقْتِي كَمَا شَمَا مِي خَوَاهِيْدَ مِنْ يَكِ
 شَيْئِي يَكِ صُورَتِ بَرْدَارِي كُنِيْدَ، تَا نَبَاشِدَ كَمَا نَمِي تَوَانِيْدَ.
 أَوَّلًا بَايِدَ مِنْ بَاشِدَ، بَعْدَ بِيَايِيْدَ مِنْ أَوْ عَكْسِ بَغِيْرِيْدَ، اِگَرِ
 مِنْ نَبَاشِدَ، شَمَا مِنْ چَهْ مِي خَوَاهِيْدَ عَكْسِ بَغِيْرِيْدَ؟ نَقَاشِ
 چَهْ چِيْزِي رَا مِي خَوَاهِدَ تَصْوِيْرَ كُنْدَ؟ بَايِدَ مِنْ يَكِ چِيْزِي
 بَاشِدِ دِيْگَرِ!

این صور، به این کیفیت نیست. بل هی و موادها
 بحسب ذلك، فی درجه واحده. بلکه آنها و موادش، به
 حسب ذلك، از این نقطه نظر، در يك درجه قرار دارند.
 یعنی آن صور علمی و صور عینی، در يك درجه قرار
 دارند، در وعاء دهر؛ نه در زمان. فلو سمعتنا نقول: إِنَّ

المادیات إنّها هی مادیه فی القدر مادیات در قضاء مادی
نیستند، در قضاء صور علمیه هستند، ولی در قدر، در
لوح محو و اثبات، آن قدر در آن جا تعیین می شود. و فی
افق الزمان در افق زمان مادیات وجود دارد، لا فی
القضاء الوجودی فی وعاء الدهر اما در آن قضاء
وجودی که وجود به آن صور علمی تعلق گرفته است
در وعاء دهر، اینطور نیست که مادیات در آنجا باشند.
و فی الحصول الحضوری عند العلیم الحق در علم عنائی
حق، مادیات وجود ندارند فافقه، متوجه باش منظور ما
را أنّا نعنی بذلك، ما قصدمان به این مسئله سلب سبق
ماده است در این نحوه از وجود، این که سبقت ماده را
ما می خواهیم برداریم، نه این که مفارقت ماده را!
والإنسلاخ عن هاهناك نه این که بخواهیم اصلاً ماده را
از آنجا سلب کنیم و انسلاخ را.

ببینید مرحوم سید هم دارد به همان مطلب ما
اشاره می کند. که ماده هم در آنجا هست، نه این که
نیست. منتها این ظهور خارجی ماده، در اینجا نیاز به
چه دارد؟ نیاز به زمان دارد. خیلی مطلب دقیقی

می فرماید ها! البته عرض کردم اگر ما صرف نظر کنیم از کیفیت بعضی از تعابیر. فافقه عنّا نعی بذلك سلب سبق المادّه فی ذلك نحو من الوجود در این نحوه از وجود که این وجود، وجود علمی است، در آنجا داریم می گوئیم این نحوه از مادّه، نیست. نه این که اصلاً مادّه از او مفارق است نه! مادّه در مرتبه خودش هست. یعنی مثل يك نوری که شما تصور بکنید این نور که الآن در اینجا دارید مشاهده می کنید، این نور الان دیگر ارتباطی با آن چراغ ندارد. آن چراغ این نور را از خودش ساطع کرده در وقتی که چراغ آن نور را از خودش ساطع کرد، اینجا روشن نبود. وقتی که اینجا روشن شده، در آن لحظه ارتباط به آن ندارد. درست شد؟ پس این حقیقتش از چراغ است، در وقتی که هنوز اینجا روشن نبوده. حالا شما از نظر زمان هرچه می خواهید تصور بکنید، سیصد هزار کیلومتر هم تصور کنید این حرفها، بالاخره يك زمانی طول کشیده. يك سر سوزنی طول کشیده یا نه؟ خب طول کشیده دیگر.

الآن نور خورشید که دارد به ما می‌رسد، شما
الآن دارید به خورشید نگاه می‌کنید، از داخل آن
ماسک دارید می‌بینید، دارید تماشا می‌کنید، واقعاً
خورشید همین‌جاست؟ نه بابا خورشید رفته
اینطرف‌تر و شما دارید اینجا را می‌بینید پس شما چه
را دارید می‌بینید؟ شما نور را دارید می‌بینید خورشید
را نمی‌بینید. چون همین که نور به شما رسیده و شما
توانسته‌اید خورشید را نگاه بکنید، با نور نگاه
می‌کنید دیگر، هشت دقیقه و سیزده ثانیه طول
کشیده. در این هشت دقیقه و سیزده ثانیه که طول
کشیده و شما به وسیله همین نور دارید به خورشید
نگاه می‌کنید، هشت دقیقه خورشید آمده از جایش
حرکت کرده. یعنی زمین حرکت کرده، پس الآن
وقتی که شما دارید به این خورشید نگاه می‌کنید،
بدانید خورشید چهار سانت این طرف تر است،
درست شد؟ چون شما دارید با این نور به خورشید
نگاه می‌کنید دیگر.

ستاره‌هایی که بعد از میلیون‌ها سال الآن
می‌بینند، الآن ستاره را می‌بینند آن‌جا، اوه! الآن آنجا

تاریک است! این‌ها دارند نور می‌بینند؛ ستاره نمی‌بینند. ما که داریم الآن به ماه نگاه می‌کنیم، به ماه نگاه نمی‌کنیم، به نور نگاه می‌کنیم، نوری که از ماه آمده و به این وسیله باعث شده است که ما یک جرمی را مشاهده کنیم، آن جرم ماه نیست، آن نور است! در حالتی که از جای خودش الآن حرکت کرده، ماه ۹۰۰ هزار کیلومتر تقریباً، یا بیشتر یا کمتر با ما فاصله دارد. ماه حالا خیلی دور نیست؛ در سه ثانیه، چهار ثانیه نورش به زمین می‌رسد. حالا همین را شما در مرتبه ستاره‌ها و اجرام سماوی دورتر آن را می‌توانید مشاهده بکنید. این مسئله را ببینید.

این مطلب را ما به مسئله قضاء در عالم اعیان و عالم علمی در وعاء دهری و وعاء خارجی تشبیه می‌کنیم. حقائق اشیاء، در وعاء دهر، هست؛ منتها نه به همان مرتبه علمی خودش. بلکه در مراتب بعد خودش. کأنّ نظر مرحوم میرداماد هم همین است. این که تمام آن چه که الآن شما در عالم وجود دارید مشاهده می‌کنید، همه این‌ها ازلاً، از ازلاً وجود داشته، منتها وجود این‌ها دارای مرتبه است، مرتبه اوّل یک

مرتبه علمی است، مرتبه دوّم یک مرتبه مثالی است؛
مرتبه سوم یک مرتبه جسمی و مادّی است.

مگر شما گذشتگان خودتان را در خواب
نمی‌بینید؟ آیا آن‌ها در خواب دارای همین جسم
هستند؟ جسم‌شان که فرق می‌کند، جسم آن‌ها جسم
مثالی است، آن می‌شود مرتبه علیاء از مرتبه مادّه.
پس این حقیقت در مثال هست، ولی مثال بدون مادّه،
البته حالا با این تعبیر که ایشان کرده‌اند. امّا آن مطالبی
که ما عرض کردیم خب فرق می‌کند، بدون مادّه
است، همین مرتبه، در مرتبه بالا هست که اسم او
روح گذاشته می‌شود. **وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ**
الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي^۱ که آن روح در مرتبه بالاتر
هست. فرض کنید که از ملکوت علیا و سفلی هم
آنجا بالاتر می‌رود و به آن مرتبه بالا می‌رسد. پس
همین صور علمیه بوده در آن عالم اعیان و مترتّب بر
آن در یک عالم دیگر، صور مثالی بوده، یک عالم
دیگرش، صور مادی بوده. خب این می‌شود تقریبا
همان مطلبی که ما گفتیم از این نقطه نظر که هر جا

^۱سوره الإسراء (۱۷) آیه ۸۵

که صورت علمیه بوده، باید در آنجا صورت مثالیه هم باشد و هر جا که صورت مثالی هست، باید در آنجا صورت عینیه هم باشد، گرچه ما نبینیم و گرچه زمان هنوز به آن نرسیده باشد!

پس مرحوم سید ایشان هم متفطن به این مسئله بوده‌اند. خب از دست این صفحه پنجاه خلاص شدیم!

مرحوم آقا یک تشبیهی می‌کردند این افرادی که اصلاً در نفسشان یک کینه عجیبی دارند و از آن کینه و حقد و آن سختی و صلابت و سفتی و تحجر نمی‌توانند خودشان را بیرون بیاورند. تعبیر می‌کردند به این تمساح، کروکودیل. این‌ها وقتی که یک طعمه‌ای را بگیرند، فگشان روی آن طعمه قفل می‌کند و اصلاً در نمی‌آید. این فک چنان می‌چسبد، بیچاره می‌کند، و آنقدر باید بزنند روی سرش و چه کنند.

یک دفعه من یک فیلمی را می‌دیدم خیلی خنده دار بود. یکی بود کله‌اش را هی در دهان این‌ها می‌کرد، تئاتر بود، سیرک بود، یک دفعه که سر را در

دهان این کرد، آن هم صاف دهانش را بست! آنقدر زدند روی سرش و این چیزها، طوری که چوب گذاشتند لای دهانش مگر ول می کرد؟ نمی دانم چه شده بود که گفت حالا می خواهی با ما شوخی کنی، حالا بد نیست یک دفعه هم کمی مشت و مالت بدهیم، اعصاب سرت بیاید سر جایش یک خرده! ریلکس بشود! ... بعد که این دهانش را باز کردند، این استخوانها خرد شده بود، بردندش و مُرد دیگر، اصلاً این استخوانها عین اینکه پرس می کنند، با چه قدرتی این کار را می کند.

آن وقت ایشان می گفتند که بعضی اوقات اتفاق می افتاد، در همان سامرا در کنار دجله که از این تمساحها دارد. مثلاً زارع آمده دارد کشاورزی می کند، این یک دفعه می آمد، این بیل را گاز می گرفت! بیل، آهن، را گاز می گرفت! هرکاری می کردند، بیل را ول نمی کرد! بیل که به دردش نمی خورد خب! هرچه می کردند، این ول نمی کرد، بیل را برمی داشت با خودش می برد! لابد می برد تا چیزی نباشد بعد بیاید خدمت خودش!

می گفتند بعضی از این مردم اینطوری اند! هر کاری می کنی، از حرفشان بر نمی گردند! هر چه بشود، بر نمی گردند، اصلاً یک سفتی در وجودشان هست. و این هم به خاطر ظلمت نفس است! ظلمت نفس و کدورت نفس و قساوت، اینها همه یک مجموعه خیلی جالبی درست می کنند! این یارو اینطوری بود، همین که چند روز پیش حسابش را رسیدند [قذافی] این از این جور افراد بود، یعنی اصلاً یک سفتی و سختی و تحجری داشت. اصلاً دیوانه عجیبی بود، اما عجیب است دیگر، وقتی مشیت خدا می آید، تقدیر خدا که می آید، دیگر این حرفها سرش نمی شود. اگر این خارجیها به کمک این مردم، نمی آمدند، همه رالت و پار کرده بود!

بعضیها می گویند چرا اینها آمدند، اعتراض می کنند... بابا اگر اینها نمی آمدند همه را به موشک بسته بود! خب تو می رفتی به دادشان می رسیدی! راست می گویی خب چرا نمی روی به داد مردم بررسی؟ مردم را دارد به موشک می بندد، چکار کنند؟! دارد با تانک می آید در خانه، چکار کنند؟

بایستند نگاه کنند: تشریف بیاورید! چکار بکنند!

واقعاً این‌ها همه برای ما عبرت است، درس

است! ولی درس نمی‌گیریم، درس نمی‌گیریم و

وقتی متوجه می‌شویم که کار از کار گذشته دیگر، بله

... وقتی که کار از کار گذشته باشد.

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد